



روانت شادباد ای شهید راه  
آزادی، ای دانشمند بزرگ، ای  
آزاد بخواه ارجمند .

تو در راه آزادی افکار،  
در راه پیشرفت دادن بمقاصد  
نیکخواهانه خود گشته شدی و  
جهانی را پر از نام نیک خود  
گردانیدی .

جهان آزادی و دانش بوجود  
چون تو پیشوای مبارزی افتخار  
میکند .

تو مردی ولی افکار و عقاید  
تو همیشه زنده است .



روانت شادباد ای جوان غیرتمند، ای جوان ناکامیکه  
بآرزوی سرفرازی ایران و رهانیدن این توده از  
گمراهی شاهراه آزادی در آمدی و جانفشانانه  
بکوشش پر داختی و در این راه جان خود را فدا کردی .



اینست نمونه وحشیگری و پستی يك ملت پست و خرافی . اینست اعمال فجیع متعلق بقرون وسطی است . ملت شش هزار ساله  
ایران تازه بآن درجه رسیده است که دانشمندان و بزرگان خود را بآن وضع فجیع نابرد میسازد .  
هرك بر دستگاه انگز بیون نیست و ناهمه د ناد خرافات - مرده باد وحشیگری .

## بنام پاک آفریدگار

بیستم اسفند هر سال یادآور حادثه غم‌انگیز است. یادآور کشته شدن بزرگ دانشمند ایرانست. در این روز در سال ۱۳۲۴ «احمد کسروی» و منشی اش «حدادپور» بدست آدمکشان فداییان اسلام بطرز وحشیانه‌ای کشته شدند. آری نویسنده تاریخ مشروطه ایران را به اتهام دروغین توهین به اسلام و قرآنسوزانی، بی‌محاکمه بخاک و خون کشیدند. شاید پرسید در کجا؟!.. در کاخ دادگستری، در کانون عدل و داد کشور!، در جایکه حتی دزدان و قاتلان و خائنین نیز امان دارند و در پناه خواهند بود، مردی چون کسروی را که تنها سلاحش قلمش بود و تنها خواسته‌اش پاسخ ملایان بنوشته‌هایش بود، پاسخش را با کارد و دشنه و تبر و سلاح گرم دادند.

آری کسروی در نوشته‌هایش از خط قرمز آقایان عبور کرده بود. او بنیادهای مذهب شیعه را بباد انتقاد گرفته و بنیانگزارش را مردی شیاد و دروغگو میدانست. در نظر او شیعه، جنبش سیاسی علویان در پی کسب قدرت بود که پس از خلفای راشدین یعنی از زمان امویان آغاز شد و در زمان جعفر صادق رنگ کیش بخود گرفت و در واقع بدعتی جدید در تاریخ اسلام بوجود آمد. تا زمان جعفر صادق، امام و خلیفه یک معنا داشتند، ولی جعفر چنین گفت که خلیفه را نیز باید خدا تعیین کند که نامش امامست، و همو بنیاد تقیه یعنی حيله و نیرنگ و دروغ در برابر سایر مسلمین را گزارد. از آن پس امام قدرتی مافوق دیگران بود. این روند تا زمان حسن عسگری ادامه داشت. چون او مرد و فرزندی نداشت، شیعیان بیسر و سامان شدند و در نظر بسیاری امامت پایان یافت. ولی ناگهان شخصی بنام عثمان بن سعید مدعی شد که حسن عسگری فرزندی دارد که پنجساله است و چون سنی‌ها قصد جان او را کرده‌اند، از دست آنان گریخته و درون چاهی پنهان شده و تنها با من در ارتباط است. جعفر، برادر حسن عسگری این سخن را شنیده و چون آنرا دروغ یافت، بمردم گفت که عثمان سعید دروغگوست و برادر او فرزندی نداشته است. ولی شیعیان که به ادامه امامت امیدوار شده بودند، دروغ عثمان را پذیرفته و راست جعفر را نپذیرفتند و حتی این مرد راستگو را که شاید بتوان گفت تنها راستگوی رافضیان بود، هزاران سالست که بنام جعفر کذاب یا دروغگو می‌شناسند. در واقع پایه‌های این مذهب بر روی دروغ در دروغ گزارده شده. حال ملایان، دستگاه مفتخواری خود را بر پایه این دروغها گزارده و بنام جانشینی امام زمان بر مردم فرمان رانده و طبق آیه «اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم»، خود را اولی الامر نامیده و از مردم پول و سهم امام گرفته و یک حکومت شرعی در برابر حکومت قانونی تشکیل داده‌اند، و برای اینکه دکان مفتخواری خود را مستحکم کنند، هزاران افسانه و خرافات را در طول تاریخ به شیعه افزودند.

کسروی آگاهانه به نبرد با بنیادهای شیعه و دستگاه خرافات و شرک ملایان پرداخت. او شیعه را با قرآن مقایسه کرده و ثابت کرد نه تنها شیعه مسلمان نیست بلکه بر ضد آن و مشرک و بت پرستست. او عقایدش را درباره مذهب شیعه در کتاب معروفش بنام «شیعیگری» یا «بخوانند و داوری کنند» و در کتابهای «بهایگری» و «گفت و شنید» و جسته و گریخته در جاهای دیگر بیان کرد. این کتابها خشم شیعیان را برانگیخت. بویژه آنکه کسروی و یارانش کتابهای معروف شیعه از قبیل مفاتیح الجنان را که سراسر توهین بخداست و آیاتی از قرآن نیز در آن هست، به آتش می‌افکندند.



کتاب شیعیگری بدست نواب صفوی می‌افتد و او آن کتاب را به نجف می‌برد و از علمای نجف از جمله علامه امینی فتوای قتل کسروی را می‌گیرد و سپس به تهران می‌آید تا جمعیتی را برای نابودی کسروی ترتیب دهد. در چندین نشست از جمله در یکی از نشستهای کسروی در تاریخ دوم فروردین ۱۳۲۴ شرکت میکند و بقول خودش کسروی را ارشاد نموده و سید بودنش را بیادش می‌آورد ولی کسروی اجازه نطق کردن به او نمی‌دهد و میگوید که اگر سؤالی دارد پرسد و پاسخ گیرد. بدین ترتیب نواب از امر بمعروف و نهی از منکر کسروی نتیجه‌ای نمی‌گیرد و بنابراین در قتل او پافشارتر میشود.

چند روز بعد در هشتم فروردین ۱۳۲۴ در نشستی کسروی سخن از بدست گرفتن سررشته کارهای کشور میراند و چنین میگوید: «در این راه کوشش که پیش گرفته‌ایم، یکی از کارهای ما این خواهد بود که سررشته کارهای کشور را بدست آوریم. این یکی از خواستهای ماست و از امسال باید در آن راه گامهایی برداریم و خود را آماده گردانیم. بایای (وظیفه) ماست، زیرا که از این توده‌ایم و نسااست که بیش از این تماشاگر بدبختی و بیچارگی مردم ایران باشیم. نسااست که گروهی از بدخواهان نافهم و بی‌ارح، زندگانی بیست میلیون توده را بازیچه سودجوییهای پست خود گیرند و ما بیش از این بنشینیم و تماشا کنیم. این گروه که پرده از روی کارهایشان برداشته شده، ما دیگر چه گمان خوشی بانان توانیم داشت؟!.. با چه پشتگرمی و دل آسودگی شبها سر بیالین توانیم گذاشت؟!..».

حکومت و ملایان دست بدست هم داده و تپانچه‌ای بیهای چهارصد تومان تهیه کرده و به نواب صفوی میدهند. در تاریخ هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ نواب، کسروی را در خیابان حشمت‌الدوله از پشت سر مورد اصابت ۲ گلوله قرار میدهد و بهمدستی عده‌ای از مردم و کسبه و همچنین پاسبان، ۹ ضربه چاقو نیز بر او وارد میکنند. پس از این واقعه میخواهند که بموضوع رنگ دیگری دهند و میگویند که این کسروی بوده که به نواب حمله کرده و قصد کشتن او را داشته است و ۲ گلوله‌ای هم که در تن کسروی جای گرفته، از تپانچه خود کسروی شلیک شده، منتهی معجزه‌ای رخ داده و ۲ گلوله در زمین و آسمان کمانه کرده و از پشت سر به کسروی برخورد کرده است. در این داستان شهربانی و ملایان دست در دست هم داشته و با پراکندن اطلاعیه‌های پی در پی و با فشار وارد کردن به پزشکی قانونی تلاش داشتند تا موضوع را وارونه جلوه دهند و کسروی را محکوم کنند ولی جز رسوایی نصیب آنان نمی‌شود. نواب صفوی و چند تن از جانیان دیگر با فشار به دولت از بند آزاد میشوند. حال نواب یا بقول کسروی «ابن ملجم ناشی» تبدیل میشود به قهرمان انتقام الهی و امیدگاه مؤمنین برای نابودی دشمنان اسلام عزیز. در اینجاست که نواب و جانیان اسلامی او، نخستین حرکت عملی یعنی اقدام به کشتن کسروی را برای ایجاد حکومت ننگین اسلامی کنونی بر میدارند. حکومتی که نخستین پایه‌های نظری آنرا خمینی در کتاب کشف‌الاسرار تئوریزه میکند و جالب اینجاست که در آنجا هم روی سخن خمینی با کسروی و کسروی‌انست که آنها را تهدید به مشت آهنین و انتقام اسلامی و خرد کردن قلمشان میکند.

کسروی از این سوء قصد جان سالم بدر میبرد. این حادثه نه تنها بزبان کسروی و یارانش تمام نمی‌شود، بلکه بسود آنها نیز میشود. زیرا گذشته از آنکه دروغگویی ملایان بر ملا میشود و آنها رسوا می‌گردند، کسانیکه کسروی را نمی‌شناختند و یا تنها نامی از او شنیده بودند و بغلط اطلاعات اشتباهی از او بدست آورده بودند، تشویق میشوند که نوشته‌های او را بدست آورده و بخوانند تا ببینند که کسروی چه میگوید و هدفش چیست و چرا ملایان قصد جان او را

کرده بودند. این موضوع نیز خشم ملایان و حکومتیها را برمی‌انگیزد چرا که کسروی نه تنها کشته نشده بلکه اقبال عمومی برای خواندن کتابهایش افزون نیز شده است. از طرفی تلاش ملایان نیز برای کشتن او بیشتر میشود و نقشه پشت نقشه و جلسه پشت جلسه و نامه‌نگاری پشت نامه‌نگاری و دیدار پشت دیدار با فلان مقام دولتی و حکومتی و فلان آیت‌الله و مرجع تقلید برای گرفتن فتوای قتل کسروی شروع میشود که شوربختانه سرانجام بدخواهان به نیت پلید خود میرسند.

در زمانیکه جنگ جهانگیر دوم پایان یافته و دنیا دستخوش تحولات است، کشور ما نیز بی تأثیر از این دگرگونیها نیست. نیروهای متفقین کشور را اشغال کرده‌اند و گویا قصد خروج هم ندارند و دولت مرتب در حال سفر میزبانی و سرگرم رایزنی برای خروج آنهاست. از طرفی پس از شهریور ۲۰، ملایان و رجال سیاسی که پیش از آن تبعید شده بودند از جمله آیت‌الله قمی و سید ضیاء به کشور باز میگردند و زمینه را مساعد یافته و اولین چیزی که بدان می‌اندیشند، رضاخان زدایی است. ملایان در آرزوی نابودی دستاوردهای رضاشاه و بازگردانی هر آنچه پیش از زمان او بود، از جمله حجاب و مدارس دینی و رخت ملایی و روضه و مراسم محرم بودند. گروههای سیاسی نیز برای بدست آوردن قدرت و اکثریت مجلس بجان هم افتاده بودند. از طرفی دولتها و نخست‌وزیران نیز برای بدست آوردن پشتیبانی ملایان و مردم عامی، وعده‌های بسیاری در زمینه بازگشت به ارتجاع سیاه میدادند. از جمله یکی از آن وعده‌ها برخورد با کسروی و کتابهایش بود. در چنین فضاییست که پروانه و کالت کسروی را باطل میکنند و پرونده تفتیش عقاید (انگیزسیون) که در زمان وزارت دادگستری صدراالاشراف (از قهرمانان کشتار آزادیخواهان در باغشاه) برای کسروی ساخته بودند، بجریان می‌افتد و کسروی را به بازپرس میکشند، تا اینکه در آخرین جلسه بازپرسی بزرگترین رسوایی تاریخی ایران تحقق می‌یابد: قتل کسروی در دادگستری حکومت مشروطه در دوران باصطلاح دموکراسی پس از فرو ریختن باصطلاح دیکتاتوری رضاخانی. در دورانی که شاه جوانست و حکومت در دست کمپانی خیانت. دورانی که دولتهای خائن از فروغی و سهیلی و بیات و ساعد و صدراالاشراف و قوام‌السلطنه، هریکی چند صباحی روی کار می‌آیند و پس از انجام مأموریت خود میروند. این دولتیان و همچنین نظامیان نیز از کسروی دل خونی داشتند زیرا کسروی در کتابهای «دادگاه» و «افسران ما»، خیانت‌های این خیانت‌پیشگان را پیش و پس از رضاشاه نوشته و رابطه‌های نهانی آنها را با کمپانی خیانت بیان میکند و چنین میگوید که: «اینان دسته بزرگی هستند و ریشه نیرومندی میدارند و همه بهم بسته‌اند. تنها وزیران نیستند. هر کدام پیروان و بستگان بسیار میدارند. اینست در استبداد میبوندند، در مشروطه میبوندند، در زمان محمد علی‌میرزا میبوندند، در زمان رضاشاه میبوندند، در دوره دموکراسی هم هستند. اگر ریشه‌شان نکنیم، همیشه خواهند بود». جمله معروف او در تاریخ مشروطه زبانه زد همه است که میگوید: «اینان از بهارستان بی‌اغشاه و از باغشاه به بهارستان در رفت و آمد بودند». اینها، این آقایان وزیر و وکیل و نخست‌وزیر و افسر همگی کینه کسروی را بدل داشتند چرا که کسروی بسیاری از رازهای پنهانی آنها را آشکار کرده بود. بنابراین باید چنین عامل مزاحمی از سر راه کارهای خائنانه آنان برداشته شود. ولی چگونه؟.. اگر خودشان مستقیماً اقدام به کشتنش کنند، رسواتر خواهند گردید. پس باید دیگرانی که از ناراضیند تقویت و تحریک کنند و خودشان از دور تنها نقش دیده‌بانی داشته باشند، و چه کسانی بهتر از ملایان و مذهبیها که خون غیرت اسلامی در رگهایشان بجوش آمده بود و واسلاما و واشریعتا سر

داده بودند. چه کسانی بهتر از این آخوندهای پست اندیشه و تهی مغز که سپر بلای آقایان شده و آقایان پشت سر آنان پنهان شوند و اقدامات پلید خود را بکار بندند و راه را برای جنایت آنان هموار سازند و دولت و شهربانی و دادگستری و ادارات در خدمت آنان باشند.

فضای پیش از کشته شدن کسروی بسیار ملتهب است. روزی نیست که بین دسته‌جات درگیری پیش نیاید و کسی در این میان کشته نشود. کشمکشهای سیاسی به اوج خود رسیده و امنیت در شهر متزلزل گردیده. روزها، روزهای پایانی مجلس چهاردهم است و ۲۱ اسفند ۱۳۲۴ آخرین روز آنست و اگر مجلس به اکثریت نرسد، دولت قوام پا برجا میماند و از خطر سقوط می‌گریزد. ملایان و جانپان نیز ازین فضای ملتهب بسود خود استفاده کرده و مقدمات کشتن کسروی را در زمان مناسب تدارک میدیدند. فداییان اسلام در ۱۰ اسفند اعلامیه «دین و انتقام» را انتشار دادند. همه‌جا صحبت از کشتن کسرویست. گویا همه میدانستند که در یکی از این روزها کسروی کشته خواهد شد. شاید خود او نیز میدانست که آخرین جلسه بازپرسی، آخرین روز زندگیش میباشد. در روز دوشنبه ۱۳ اسفند که آخرین روز بازپرسی کسروی است، وی بدادگاه میرود و بعلت تحت معالجه بودن درخواست میکند که یک هفته دیگر بازپرسی عقب بیفتد یعنی دوشنبه ۲۰ اسفند.

روز ۲۰ اسفند فرا میرسد. او به‌مراه حدادپور و چند تن دیگری از یارانش بدادگستری میرود و در شعبه ۷ حاضر میشود و به پرسشهای بلیغ، بازپرس شعبه که بیشتر به یک بحث دینی و فلسفی شباهت داشت تا استنتاج، پاسخ میدهد که بناگاه درب اتاق بازپرسی باز میشود و چند نفری با لباسهای مبدل وارد اتاق میشوند و با گلوله و کارد به کسروی حمله میکنند. کسروی تلاش میکند خودش را در فضای بین میز و دیوار جای دهد تا از آسیب‌رهایی یابد ولی فرصت رهایی نمی‌یابد. افسر شهربانی با گلوله و برادران امامی با خنجر و کارد و قمه به کسروی حمله‌ور میشوند و او را تکه پاره میکنند تا این بار کار را تمام کرده باشند و مانند ترور اول نافرجام نماند و کسروی زنده نشود. در این میان و با شنیدن صدای گلوله‌ها، حدادپور شتابزده بدرون اتاق می‌آید که از او نیز با تبر و چاقو استقبال میکنند و او را نیز بقتل میرسانند تا رشته جنایت خود را تکمیل کرده باشند. به کسروی چندین گلوله می‌زنند و ۲۸ زخم عمیق نیز بر او وارد میکنند چنانکه روده‌هایش را نیز از شکمش بیرون میریزند. پس از این قتل، جانپان با آسودگی خاطر و بدون هیچگونه جلوگیری با دستهای خونین از دادگستری خارج شده و درون درشکه می‌نشینند و الله اکبر گویان براه می‌افتند. امامی دستهای خون‌آلود خود را بالا نگه داشته و میگفته که این خون خون نیست حلال و دشت کربلا چنین خونی را بخود ندیده، این خون کسرویست. پس از این حادثه، نواب صفوی و عده‌ای از جانپان از جمله برادران امامی دستگیر میشوند که باز با فشار ملایان، پس از مدتی آزاد میگردند، تا حتی قوام‌السلطنه موضوع آزادی امامی را در جلسه هیئت وزیران مطرح میکند و از وزرا نظر میخواهد که یکی از موافقین آزادی او، آقای هژیر وزیر دارایی است و جالب اینجاست که هژیر در دوران نخست‌وزیری خود در سال ۱۳۲۸ بدست همین آقای امامی کشته میشود. پس از پراکنده شدن خبر کشته شدن کسروی، ملایان و مردم عقب مانده به یکدیگر تبریک گفته و خدا را سپاسگزار میشوند که شر این دشمن اسلام و قرآن از سر آنها کوتاه شد. یاران کسروی جنازه‌ها را از دادگستری خارج میکنند ولی به کجا ببرند؟!.. آخر هیچ گورستانی جنازه کسروی را نمی‌پذیرفت چرا که ملایان بمردم میگفتند که کسروی کافر است و نباید اجازه داد



که او را در میان مردگان بخاک سپارند. از طرف دیگر خاکسپاری او در گورستانها به مصلحت نبود چون امکان داشت این مردم نادان به جنازه کسروی نیز رحم نکنند و او را شبانه از قبر بیرون آورند. پس چه باید کرد؟.. جنازه را شبانه به کوههای شمال تهران بردند و در گودالی قرار دادند و آب و سیمان و آهک بهم آمیخته و درون آن شکاف و روی جنازه ریختند تا بشکل بتون درآید و از دسترس شیعیان مرتضی علی در امان بماند.

پس از قتل او بسیاری انگشت بدهان ماندند و متعجب از این واقعه، این سؤال را از خود میکردند که براستی مگر کسروی چه گفته بود که سزایش کشته شدن بدین شکل وحشت آور و زشت و رسواکننده بود؟!.. چه سخنی بر زبان رانده بود که مدعیان دروغین دین چنین به تب و تاب افتاده و نقشه نابودی او را کشیدند؟!..

پاسخ آنان اینست: کسروی تلاش میکرد خرافات و اوهام را از چهره دین بزدايد و دکان ملایان و کشیشان و حاخامان را برچیند. او میگفت دین باید خردپذیر باشد و با دانشها سازگاری داشته باشد ولی آیا دینهای کنونی خردپذیر بودند و با دانشها سازگار؟!.. پاسخ کسروی نه بود. پس کسروی دینهای کنونی را نمی پذیرفت و با دلیل و برهان آنها را به بوته نقد میکشید و با سلاح خرد دشان میکرد. او میخواست مردمان را به اندیشیدن وا دارد و آیین خرد را جایگزین پندارهای خرافی که بنام دین بمردم خورانده بودند، کند. ولی این بدستگاه ملایی آقایان برمیخورد و اگر مردم می اندیشیدند، دیگر آنان جایگاهی در میان توده مردم نداشتند، پس باید کاری میکردند و چون پاسخ در برابر سؤالهای منطقی کسروی نداشتند، به منطق همیشگی خود یعنی تکفیر و کشتن روی آوردند. اینان کسی را کشتند که در زمان رضاشاه که همگی مدح و ستایشش گفته و چاپلوسیش میکردند، او در زمینه زمینهای اوین رأی به زیان دربار داد و رضاشاه را محکوم کرد. بدین سبب او را از کار بر کنار کرده و منتظر خدمتش کردند که البته او در پاسخ نوشت که زین پس خدمت منتظر بماند، و هنگامیکه رضاشاه برافتاد و همگی زبان به انتقاد از نیک و بد رضاشاه گشودند، کسروی که بگفته خودش بیش از همه از رضاشاه زیان دیده بود، بیطرفانه نیکبهای او را بیاد همه آورد و ازو دفاع کرد.

ناراضیان و زخم خوردگان کسروی تنها به همینها ختم نمی شدند و نمی شونند. بسیاری از شعرا و فیلسوفان و نویسندگان و باصطلاح اهل ادب نیز با او دشمنی می ورزیدند. چرا که کسروی از شعرای کلاسیک و باصطلاح مفاخر ملی ایران از جمله سعدی و حافظ و مولوی و خیام نیز خرده گرفته و بدون ترس از نام آنها، برخی از اندیشههای پست آنان از جمله لابلالیگری، صوفیگری، درویش بازی، خراباتیگری، باطنیگری، دنیا را هیچ و پوچ شمردن، تأکید بر تقدیر و نفی اختیار، شاهدبازی، عشقبازی با خدا، وحدت وجود و ادعای خدایی کردن و ... را بیاد انتقاد گرفته بود. او تابوهای هزارساله مردم بت پرست و فردپرست ایران را مورد حمله قرار داده بود. زیرا بر این باور بود که در هر سخنی باید در بند دلیل بود و نباید به گوینده آن نگریست.

کسروی که اینها را می نویسد بسیاری بجای آنکه پاسخ بنوشته های او نویسند، دشمن او میشوند و بیرق هجو و دشنام را برافراشته و در اینجا و آنجا به توهین می پردازند. یکی از آنان ملک الشعرا بهار است در برابر کسروی هجونامه نوشته و فحاشی میکند. دیگری سعید نفیسیست که دروغهایش درباره کسروی نقل مجلس نویسندگان و تاریخنگاران گردیده و بسیاری بدروغهای او استناد میکنند. آری این نویسندگان و علما تا زمانیکه کسروی زنده بود، چون چشم دیدن او را نداشتند، به او دشنام میدادند و واژه های ناب پارسی اش را به سخره می گرفتند و زمانی هم که مرد، برای تبرئه خودشان

نامردانه دروغها بهم بافته و تلاش داشتند چهره‌ای مخدوش از او نشان دهند. ولی این نمی‌دانستند که حقیقت هیچگاه پنهان نمی‌ماند و سرانجام آشکار خواهد شد.

در واقع کسروی انگشت در سوراخ همه مارها کرده بود. این آقایان و باصطلاح روشنفکران ایران، اگر مستقیم در قتل کسروی نقش نداشتند، غیرمستقیم با کینه‌ورزی‌هایشان زمینه را هرچه آماده‌تر گردانیدند و بر شمار مخالفان چشم و گوش بسته کسروی از راه پراکندن گفتارهای ناراست و دروغ افزودند و پس از قتل هم با سکوت مرگبار خود و کمرنگ کردن نام کسروی و کتابهایش، خیانتی تاریخی به ایران و ایرانیان کردند و سرانجام آن بلایی که کسروی از آن می‌ترسید و مرتب آنرا گوشزد میکرد، بخاطر خیانت این آقایان و وزیران بر سر ما آمد. حال هم انگشت چکنم چکنم بر دهان گرفته و بجای چاره اساسی به گرفتاریهای ایران و رهایی همیشگی از این بدبختیها که تاریخچه هزارساله دارد، نشسته‌اند و شعر میخوانند و تفسیر میکنند. ای وای بر ایران و آینده آن.